

توضیح: آن چه را که ملاحظه می کنید متن سخنرانی ای است که در تاریخ ۱۶ بهمن ماه ۱۳۸۹ برابر با ۵ فوریه ۲۰۱۱ توسط رفیق اشرف دهقانی از سوی چریکهای فدایی خلق ایران به مناسبت چهلمین سالگرد رستاخیز سیاهکل در مراسمی که به همین مناسبت در "مرکز اجتماع تورن هیل" در شهر تورنتو - کانادا برگزار شده بود، ارائه گردید. متن این سخنرانی اکنون با برخی ویرایش های جزئی، از صورت گفتار به نوشتار درآمده و در اختیار تان قرار می گیرد.

اشرف دهقانی

درس هائی از سیاهکل

با سلام به شما عزیزان که برای گرامیداشت رستاخیز سیاهکل، در اینجا گرد آمدید و من خیلی خوشحال هستم که فرصتی دست داده که می تونم رو در رو با شما عزیزان صحبت بکنم. صحبتو با ذکر اهمیت سیاهکل شروع می کنم. البته خیلی خلاصه.

مبارزه رزمندگان سیاهکل و به طور کلی کار انقلابی ای که توسط چریکهای فدائی خلق، این کمونیست های راستین، در دهه ۵۰، صورت گرفت، آنقدر عظیم و ارزشمند بود که تاریخ جامعه ما رو قدمی به جلو برد. ما تأثیرات سترگ اون مبارزه را در جریان قیام بهمن هم شاهد بودیم و دیدیم که چریکهای فدائی خلق چطور با استقبال وسیع مردم در سراسر ایران مواجه شدند و همین، قدرتی به کمونیست ها در جامعه داد که خمینی در اون ابتدا نتوانست به راحتی اونا را سرکوب بکنه. و امروز هم می بینیم که یک کارزار ضد فدائی، توسط عوامل جمهوری اسلامی، و تاریک فکرا (نمی شه گفت روشنفکران، باید بگیم تاریک فکرا) طبقات استثمارگر و مرتجع بوجود اومده که خود همین واقعیت هم نشوندنده تأثیرات رستاخیز سیاهکل تا به امروزه.

عمده مطالبی که من میخوامم اینجا مطرح کنم، در همان چارچوبی قرار داره که در آفیش این مراسم اومده. برای این که ما نمی خوایم در گذشته باقی بمونیم. باید ببینیم که از "آفتابکاران جنگل" چه آموزش هائی می شه برای تغییر شرایط ظالمانه کنونی آموخت؟ چون دلیل بررسی تاریخ هم اینه که از آن درسی برای شرایط حال و آینده گرفته بشه. می گن که گذشته چراغ راه آینده هست و در واقع، به همین خاطر هم هستش که تاریخ رو تحریف می کنن، چون نمی خوان نسل های جوان بتوانند به درس های نهفته در مبارزات گذشته دست پیدا بکنن.

اولین نکته در مورد مبارزه مسلحانه در سیاهکل اینه که این مبارزه در پاسخ به ضرورت ها، در پاسخ به نیازهای مبارزاتی جامعه ایران بوجود اومد. ولی، این موضوع رو تحریف می کنن و مثلاً میگن که اون یک کار تقلیدی از کوبا بوده و یا این طور وانمود می کنن که مبارزه مسلحانه در ایران به این خاطر برپا شد که پس از جنگ جهانی دوم در جهان این گرایش وجود داشت و از اون این نتیجه را می گیرن که الان دیگه اون دوران سپری شده. و از اینجا، به نسل جوان الفاء می کنن که مبارزه مسلحانه دیگه پاسخگوی شرایط کنونی نیستش و سیاهکل یک ضرورت نبوده البته، خُب در این شکی نیست که رویدادهای انقلابی در جهان روی هم تأثیر می گذارند، مردم در همه نقاط جهان از مبارزات همدیگر یاد می گیرن شما انقلاب سوسیالیستی در روسیه در اکتبر رو در نظر بگیرید. این انقلاب به خاطر این که طبقه کارگر رو به قدرت رسونده بود، تحت تأثیر اون، مردم تحت ستم، مردم تحت ظلم و استعمار، در اکثر مناطق جهان به غلیان در اومدند. آیا می شه گفت که همه از انقلاب در روسیه تقلید کرده بودند؟ این طور نیست. انسان های واقع بین و مجهز به دید علمی هیچوقت نمی آیند علت و منشاء پدیده های اجتماعی را در خارج از خود اون پدیده ها جستجو بکنن. در نفی این موضوع که چریکهای فدائی خلق از هیچ جنبشی تقلید نکردند، اینو بگم که ما قبل از این که چریکهای فدائی خلق تشکیل بشه، در گروه رفیق احمدزاده

یک نشریه داخلی داشتیم که در اونجا یک چنین جمله ای نوشته شده بود که ما نام همه رهبران جنبش کمونیستی را بر پرچمون می نویسیم، ولی، راه مبارزه مان رو بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعه، خودمان تعیین می کنیم. به واقع، با عمل به این رهنمود بود که چریکهای فدائی خلق، به ضرورت مبارزه مسلحانه در ایران رسیدند و اونو شروع کردند.

ما اگر می بینیم که از سیاهکل یک جنبش انقلابی پا گرفت که یکی از درخشان ترین دوران تاریخی را در جامعه ما بوجود آورد- این در درجه اول، به خاطر موفقیت رفقای اولیه سازمان در تدوین تئوری انقلابی ای بود که با خود شرایط جامعه ایران انطباق داشت. حالا من قبل از این که نکات عمده این تئوری رو یک حدی راجع بهش در اینجا صحبت بکنم، می خوام این رو بگم که چریکهای فدائی خلق به چه صورتی بوجود اومد. اینو می دونید که چریکهای فدائی خلق از ترکیب دو گروه بوجود اومد. گروه رفیق احمدزاده و گروه جنگل.

گروه احمدزاده در سال ۴۶ از همون موقعی نطفه بست که گرامی صمد بهرنگی برای چاپ کتاب الفباش در تهران بسر می برد و با رفیق پویان در تماس بود. این گروه در طی ۴ سال، کارهای عظیمی در زمینه تئوریک انجام داد، و در یک پروسه کار نظری و عملی (منظورم از کار عملی رفتن به میان کارگران و دهقانان و کوشش در شناخت شرایط عینی جامعه هستش)، دراین پروسه موفق شد تئوری انقلاب ایران رو تدوین بکنه. و به "چه باید کرد" اساسی جامعه تحت سلطه ایران، پاسخ بده. اینو هم بگم که مطالعه شرایط عینی جامعه کاری بود که تنها این گروه به اون دست زد. و تا جایی که من میدونم، بدعت گذاران این روش کار در دهه ۴۰ در ایران هم، رفقای گرانقدر ما بهروز دهقانی و صمد بهرنگی بودند.

در خود دهه ۵۰ برای همه معلوم بود که مبانی تئوریک چریکهای فدائی در دو اثر ارزنده رفقا پویان و احمد زاده درج شده است، و من مسلم می دونم که همه کسانی که در اون سالها فعالیت مبارزاتی می کردند- از میان شماها هم- این واقعیت را می دونند و با این نام ها هم آشنا هستند.

این تأکید را می کنم به خاطر این که اگر دیروز، به نادرست، رفیق بیژن جزنی را تئوریسین این سازمان خوندند، امروز کار تحریف تاریخ چریکهای فدائی خلق، به جایی کشیده که حال برای ایجاد اغتشاش فکری در بین نسل جوان کنونی، به شهید مصطفی شجاعیان هم نسبت "نظریه پرداز نسل دهه ۵۰" رو می دن. در حالی که جوانان دهه ۵۰ اصلاً اطلاعی از نظرات شجاعیان نداشتند. اینو هم بگم که شجاعیان در سال ۵۲ مدتی در ارتباطی نزدیک با سازمان ما قرار گرفت، و لی از اونجا که اون مبارز، رسماً لنینیسم مورد پذیرش کمونیست های فدائی رو قبول نداشت، رابطه ادامه پیدا نکرد. به هر حال شجاعیان هر نظری که داشت، یک فرد مبارز ضد رژیم شاه بود، ولی بر خلاف ادعای تاریک فکرات جمهوری اسلامی که حالا نظرات انحرافی اونو، وسیله ای قرار داده برای کوبیدن نظرات چریکهای فدائی، او هیچوقت "نظریه پرداز نسل دهه ۵۰" نبود. به هر حال از این نوع تحریفات می دونیم که زیاده.

برگردیم به گروه جنگل، رفقای این گروه پروسه دیگه ای را طی کردند. اونجوری که رفیق حمید اشرف در سال ۵۲ خودش برای من تعریف کرد، مؤسس اصلی گروه جنگل، رفیق کبیر و تا حدی گمنام، رفیق غفور حسن پور بود. عکسش در همین سالن در میان رفقای سیاهکل هست. این رفیق از سال ۴۷ برای ایجاد یک گروه منضبط و انقلابی تلاش کرد. اکثر رفقای سیاهکل را این رفیق عضو گیری و سازماندهی کرد، و کلاً اون بودش که با کمک رفقای دیگه و از جمله رفقا حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد، گروه جنگل رو بوجود آورد.

در اینجا به خاطر بد آموزی هائی که تا حالا صورت گرفته من مجبور هستم که تأکید کنم که گروه جنگل مشخصات و مختصاتى داشت که اونو از گروه رفقا سوركى - جزنى - ظرفى متمایز می کنه. این درسته که رفیق غفور و چند تن دیگه در گروه جنگل، قبلاً با گروه قبلى ارتباط داشتند و یا عضو اون بودند. ولی این رفقا، شخصاً، هر سابقه ای هم که خودشون داشتند، گروه مشخص جنگل رو با مختصات خاص خودش، برای هدف مشخصى بوجود آوردن. و این گروه بود که معیارها و مسایل مشتركى با گروه احمدزاده داشت. و به این خاطر این دو در ارتباط با هم قرار گرفتند. بحث اینه که ما تاریخ مونو درست بشناسیم، تا فریکاران نتونند با خلط مسایل مختلف، گمراهی ایجاد بکنن، مثلاً کتاب دشمن (کتابی که دو سال پیش، وزارت اطلاعات برعلیه چریکهای فدائی خلق منتشر کرده)، اومده نظراتی که رفیق جزنى چند سال بعد از تشکیل چریکهای فدائی خلق، در زندان نوشته، اونا رو اومده به گروه جنگل نسبت داده و با ذکر مغایرت اون نظرات با نظرات رفیق احمدزاده به خیال خودش کشفی کرده و گفته که این "دو گانگی نهفته در ساختار سازمان" بود!! در حالی که اون نظراتی که رفیق جزنى در زندان نوشته بود اصلاً قبلاً، حتی در خود گروه جزنى هم مطرح نبودند و وجود نداشتند.

من خودم از همان ابتدا در جریان ارتباط دو گروه جنگل و احمدزاده قرار داشتم- یاد برادر انقلابیم، بهروز دهقانی گرمی باد که با چه خوشحالی این خبرو به من داد- و بعد این ارتباط ادامه پیدا کرد و من در جریان بودم که رفقای گروه جنگل کاملاً نظرات تئوریک گروه احمدزاده را پذیرفتن. و این طوری بود که بر اساس تئوری تدوین شده ای، فعالیت های انقلابی چریکهای فدائی خلق آغاز شد و ادامه پیدا کرد.

حالا من کمی هم در مورد تئوری و تحلیل های چریکهای فدائی خلق صحبت می کنم. البته به خاطر محدودیت وقت، خیلی فشرده، فقط نکات اصلی رو بیان می کنم.

در تحلیل چریکهای فدائی خلق، خط سیر نفوذ امپریالیسم در ایران، از دوره قاجار ترسیم و نشون داده شده که ایران از زمان رضا شاه به یک جامعه نومستعمره تبدیل شد که واضح ترین نتیجه سیاسى این شکل از سلطه امپریالیسم در جامعه ما، دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهر آمیز حکومت هائیه که سر کار می آن. در آن زمان ما همون رضا شاه و رژیم شاه رو داشتیم که حالا جمهوری اسلامی هم اضافه شده. از این تحلیل، این نتیجه مهم حاصل می شه که برای رهایی مردم ایران از زیر ظلم و ستم و سرکوب، تنها سرنگونی دیکتاتوری حاکم، این رژیم ها، کافی نیست بلکه علاوه بر این باید به هر گونه نفوذ امپریالیسم (یعنی همین سرمایه داری انحصاری جهانی) هم در ایران پایان داده بشه و باید سیستم سرمایه داری را از بین ببریم.

قبلاً گفته می شد که مردم قیام می کنند، اعتصاب عمومی راه می افته و از این طریق ها می شه حکومت را ساقط کرد و به آزادی رسید. ولی چریکهای فدائی خلق تأکید کردند که هیچ قیامی در ایران، بدون رهبری طبقه کارگر آگاه و متشکل، به پیروزی نمی رسه. اما مسأله اصلی این بود و هست که در شرایط دیکتاتوری شدیداً قهر آمیز در ایران، طبقه کارگر در چه پروسه ای امکان پیدا می کنه که متشکل بشه؟ چون این دیکتاتوری، امکان تشکل به هیچ قشر و طبقه ای نمی ده. به طبقات دیگه هم امکان تشکل نمی ده. به همین خاطر یک راه دیگه جلوی پای انقلاب ایران گذاشته شد. اتفاقاً یادتونه که در جریان قیام یا خیزش سال گذشته هم عده ای دوباره یاد اعتصاب عمومی افتاده بودن، بدون این که بگن که خُب کی قراره که این اعتصابو برپا و رهبری بکنه؟ ما که تجربه شو داریم. اگه رهبری دست طبقه کارگر نباشه، این مبارزه نمی تونه به پیروزی برسه.

به هر حال، با طرح چنین مسائلی بود که چریکهای فدائی خلق تأکید کردند که نه قیام، بلکه " مبارزه مسلحانه توده ای و طولانی " استراتژی منطبق با شرایط جامعه ایران. چون این استراتژی، فقط جنبه نظامی نداره، بلکه در طی جنگ با دشمن، فضا و محیطی در جامعه بوجود می آید که امکان متشکل شدن به طبقه کارگر و دیگر

اقتشار و طبقات مردمی می ده. بنابراین، مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق که با نیروی اندکی از سپاهکل شروع شد این چشم انداز را تعقیب می کرد که در پروسه رشد خودش به یک جنگ توده ای و آزاد سازی منطقه به منطقه در ایران تبدیل بشه. - به همان صورتی که ما نمونه ای از اونو در کردستان بعد از شکست قیام بهمن، شاهدش بودیم.

اما از جنبه تاکتیکی، ضرورت مبارزه مسلحانه برای درهم شکستن شرایط خاصی بود که به خصوص پس از ۲۸ مرداد سال ۳۲ بوجود آمده بود. مردم نیروی خودشونو به طور مطلق ضعیف و نیروی دشمنانشون رو هم به طور مطلق قوی تصور می کردند، و وجود چنین دو مطلق در ذهن اونها در کنار عوامل دیگه باعث شده بود که مردم دچار یأس و نا امیدی بشن، قدرت دشمنانشونو زیاد به حساب بیارن و فکر بکنن که با این رژیم نمی شه در افتاد و مبارزه کرد. بنابراین، اولین مسأله چریکهای فدائی، شکستن اون دو مطلق در ذهن مردم و کشاندن اونها به صحنه مبارزه بود. در کتاب رفیق پویان این مسایل به رساترین شکلی توضیح داده شده.

اجازه بدید در پایان این قسمت به این موضوع هم اشاره بکنم که پس از شکست مبارزات مردم در ۱۵ خرداد سال ۴۲ که دیگه برای مردم کاملاً مشخص شد که از طریق راه های به اصطلاح قانونی، با درخواست اصلاحات و از این قبیل نمیشه از سرکوب و ظلم و ستم رهایی پیدا کرد، ضرورت توسل به سلاح امری شد که انگار به هزار زبان در سخن بود، و خودشو به شکل های مختلف به پویندگان راه آزادی نشون می داد. اصلاً، انگار که این ضرورت چیزی در هوا بود که می شد استنشاقش کرد. حالا چون اینجا فرصت نیست من نمی تونم نمونه هایی به شما بگم و بگم که این حرف رو بر اساس چه نمونه هایی می گم. واقعاً اتفاقی نیست که فروغ فرخزاد در همان زمان شعر "دلبر برای باغچه می سوزد" و "کسی که مثل هیچکس نیست" رو می سرایه؛ بعد هم که مبارزه مسلحانه شروع شد، بلافاصله، اون شعر زیبا و پرمعنی برای رزمندگان سپاهکل سروده شد: (که اینجوری شروع میشه) آنکه می گفت حرکت مرد در این وادی خاموش و سیاه برود شرم کند....

در مورد تأثیرات مبارزه مسلحانه در جامعه، در یک کلام باید گفت که واقعاً خیلی گسترده و شیگرف بود و خیلی جالبه که تمام پیش بینی هایی که رفیق پویان در اثر داهیانه اش کرده بود، همه شون مدتی پس از آغاز مبارزه چریکها، تحقق پیدا کردند. از پیش بینی تغییر فضای یأس و نا امیدی حاکم بر جامعه به فضای شاداب مبارزاتی گرفته تا جلب شدن تدریجی حمایت کارگران به سوی چریکهای فدائی خلق یا به قول خود رفیق پویان "نیروی انقلابی ای که متعلق به خودشون بود!"

من در ارتباط با تأثیرات مبارزه مسلحانه، و دست آوردهاش، در اینجا فقط به دو مورد اشاره می کنم.

امروز می دونیم که با مقاومت و مبارزه بی وقفه زنان ایران بر علیه جمهوری اسلامی، یک جنبش زنان با مطالبات خاص خودش شکل گرفته. در همه جای دنیا، زمینه مادی جنبش زنان با رشد سیستم سرمایه داری و با ورود هر چه وسیع تر زنان به بازار کار مهیا می شه که مسلماً جنبش زنان ایران هم از این امر مستثنی نیست. اما، تا جایی که به تأثیرات مبارزاتی مربوط می شه، ما باید بدونیم که این جنبش مشخص از پشتوانه مجموعه مبارزات زنان در دهه ۵۰ برخورداره- که البته در رأسش، مبارزه سیاسی - نظامی زنان چریک قرار داشت.

ما در انقلاب مشروطه زنان انقلابی ای را سراغ داشتیم که در تبریز، دوش به دوش مردان در سنگرها، به طور مسلحانه بر علیه نیروهای استبداد جنگیده بودند. البته این زنان دلاور در شرایط آن روزگار، مجبور بودند در لباس مردانه وارد میدان نبرد بشوند. ولی با شکل گیری چریکهای فدائی خلق، اولین بار بود که در تاریخ معاصر ایران زنان با هویت زنانه خودشون اسلحه بدست گرفته و بر علیه ارتجاع جنگیدند. این واقعیت، احساس قدرت توصیف

ناپذیری به زنان در جامعه داد و به خصوص به زنان زحمتکش! و اونها رو وسیعاً به صحنه مبارزه آورد. در شکل گیری جنبش زنان در حال حاضر ما باید همه این واقعیت ها را به حساب آوریم.

موضوع دیگه مربوط به یکی از دست آوردهای چریکهای فدائی خلق است که به حوزه سازمانیابی انقلابیون حرفه ای مربوط میشه و این با زندگی مخفی مبارزین سیاسی- نظامی و بوجود اومدن خانه های تیمی ربط داره.

ببینین، در زمان مارکس و انگلس، به خاطر وجود شرایط نسبتاً دموکراتیک در اروپا، سازمان مبارزه شکلی داشت که در روسیه استبدادی دوره لنین نمی تونست کارائی داشته باشه. برای همینکه لنین بر ضرورت ایجاد سازمانی از "انقلابیون حرفه ای" تأکید می کنه که اعضایش عمدتاً مخفی بودند، و با تلفیق کار مخفی و علنی اهداف اون سازمان رو پیش می بردند. اما در ایران به خاطر شدت سرکوب و اختناق، حتی سازمان پیشرو صرفاً سیاسی دوره لنین، هم قادر نبود که به نیازهای انقلابی جامعه ما پاسخ بده. نوآوری چریکهای فدائی خلق در زمینه سازمان مبارزه متناسب با شرایط دیکتاتوری درایران، این بود که با حفظ روح سازمان لنینی، یک سازمان سیاسی- نظامی بوجود آوردند. و این تجربه بجا گذاشته شد که در ایران، برای این که یک سازمان انقلابی پایدار بمونه، امکان ارتباط مبارزاتی با طبقه کارگر و دیگر توده های ستمدیده ایران رو پیدا بکنه و به پیشرو مردم تبدیل بشه. ناچاره که مسلح باشه. این ضرورتی هستش که قانونمندیهای جامعه، به نیروی پیشاهنگ تحمیل می کنه.

در دهه ۴۰، وقتی یک مبارز انقلابی توسط پلیس شناخته می شد، حتی اگر از این امر آگاهی پیدا می کرد، به یک شکلی اطلاع پیدامی کرد، چاره ای نداشت جز این که منتظر بشه تا ساواک بیاد دستگیرش بکنه. ساواک هم با قدر قدرتی در روز روشن، می ریخت خونه اون مبارز و خیلی راحت با توهین و تحقیر دستگیرش می کرد. بعدها مبارزین وقتی متوجه شناخته شدنشون از طرف ساواک می شدند، چاره رو در خروج از کشور- البته رفتن به فلسطین می دیدند. چریکهای فدائی خلق اولین جریان سیاسی در ایران بودند که با روی آوردن به زندگی مخفی و دفاع از خود مسلحانه، راه چاره رو پیدا کردن. در حقیقت، رسیدن به چنین راه حلی، بخشی از تاریخ مبارزاتی مردم ایران.

اینو هم بگم که اولین رفیقی که به اجبار مخفی شد، رفیق احمد فرهودی بود. اولین خانه تیمی هم که بوجود اومد و این رفیق در اون جا گرفت، با حضور خود من تشکیل شد. می دونید، رفیق فرهودی قبل از این که بره جنگل- که در اونجا معاون رفیق صفائی، فرمانده دسته جنگل شد، این رفیق قبل از این که بره اونجا در عملیات مصادره بانک و نک به تاریخ مهر ماه سال ۴۹، شرکت داشت که با حوادثی که در اون رابطه پیش اومده بود، اسمش برای ساواک شناخته شد. خب این رفیق نه می بایست می ایستاد تا ساواک بیاد دستگیرش بکنه و نه درست بود که از کشور خارج بشه. روی آوردن به زندگی مخفی برای تداوم مبارزه، درستترین راه بود که این رفیق اونو انتخاب کرد.

حالا بدخواهان، به خصوص این روزها، وجود همین خانه های تیمی رو هم به موضوعی برای گمراه کردن ذهن دیگران تبدیل کرده اند. البته، تردیدی نیستش که شرایط زندگی مخفی، خیلی محدودیت داره، و اساساً نمی تونه ارتباطات آزاد و غیر حساب شده زندگی علنی را داشته باشه. ولی شرایط مبارزه چیزیه که به انقلابیون تحمیل می شه، و همه مسأله سر اینه که برای تغییر شرایط ظالمانه حاکم در هر شرایطی چه سازمان و تشکلی می تونه پاسخگوی مبارزه باشه! کمونیست های فدائی در یکی از سیاه ترین دوران دیکتاتوری در ایران، این معضله رو حل کردند.

حالا ما می رسم سر این موضوع که چطور شد که سازمان چریکهای فدائی خلق در همان نیمه اول دهه ۵۰، از مسیری که می پیمود، منحرف شد. امیدوارم زیاد خسته تون نگردد باشم. این موضوع به نظر من اهمیت زیادی داره و من در مورد اون صحبت می کنم.

ما می تونیم حیات سازمان چریکهای فدائی خلق را از سال ۴۹ تا ضربه های ۵۵، به صورت خیلی کلی حداقل به دو دوره تقسیم بکنیم- بر حسب پاسخ دهی این سازمان به نیازهای مبارزاتی جامعه. معیارم اینه.

ببینید، به درستی از رستاخیز سیاهکل به عنوان یک نقطه عطف در تاریخ مبارزاتی مردم ایران یاد می کنیم. چرا نقطه عطف؟ به خاطر این که درست بعد از سیاهکل است که جو و شرایط سیاسی در ایران بالکل تغییر می کنه. البته از سیاهکل نباید صرفاً حمله تعداد محدودی از انقلابیون به یک پاسگاه ژاندارمری به نظرمون بیاد. حمله به پاسگاه در ۱۹ بهمن شروع شد ولی بدلیل اشتباه رفقای ما در عدم رعایت اصل تحرک مداوم (از ۳ اصل طلائى ای که چه گوارا ازشان یاد کرده)، بین چریکها با نیروهای مسلح رژیم درگیری هائی بوجود اومد که تا اوایل اسفند ماه آن سال ادامه پیدا کرد. حالا شما تصور بکنید که در یک جامعه خاموش و سیاه که یک دوره رکود و خمود مبارزات مردم رو فرا گرفته بود، در یک چنین وضعی نیروهای نظامی رژیم، منطقه وسیعی را میلیتاریزه کردند، و از زمین و هوا به چریکها حمله می کردن. اون روزها ده ها هلی کوپتر در اون محل به پرواز در می آمدند. میشه تصور کرد چنین رویداد بزرگی، چه تکنونی می تونست به اون جامعه خاموش و سیاه، بده. موضوع مخفی کردنی هم که نبود. اتفاقاً خودشون هم در رسانه هاشون خیلی روی این موضوع کوبیدن. و همه هم ازش مطلع شدند.

در سال ۵۰ هم مبارزه با شدت بیشتری ادامه پیدا کرد. هر روز واقعه جدیدی بوجود می اومد و رسانه های رژیم هم مجبور می شدند اونها را منعکس بکنن. مثلاً می گفتن: "خرابکار" ها(رژیم، مبارزین مسلح رو خرابکار اسم گذاشته بود)، خرابکارها در فلان جا با مأموران درگیر شدند، به این یا آن مرکز سرکوب حمله کردند، به بانک ها دستبرد زدند، از محاصره خونه انقلابیون، از مقابله قهرمانانه اونها با نیروهای مسلح رژیم، از درگیری های خیابانی و غیره، خبر می دادند. در سال ۵۰، گروه های دیگه ای هم به جنبش مسلحانه پیوستند، به خصوص سازمان مجاهدین خلق. همه این واقعیت ها باعث شد که واقعاً در عرض یک سال فضای سیاسی جامعه از این رو به اون رو شد.

ما حتی از عکس العمل دشمن هم می تونیم اینو متوجه بشیم. ببینین، آخرین رفیق از رفقای سیاهکل در ۸ اسفند ماه دستگیر شد و رژیم، بدون این که خودشو نیازمند ظاهر سازی ببینه و دادگاهی اعلام بکنه، خیلی زود همه اون رفقا رو در ۲۶ اسفند همان سال اعدام کرد. اون موقع هنوز خیلی احساس قدرت می کردند و همین خبر رو منتشر کردند و گفتند که دیگه تمام شد. خرابکاران را کشتیم و ما همچنان قدر قدرت هستیم. ولی همین رژیم شاه ظاهراً قدر قدرت، یک سال بعد، وقتی می خواست رفیق مسعود احمدزاده و رفقای همراهشو اعدام بکنه، خودشو در چنان شرایطی می دید که مجبور شد برای اونها دادگاه تشکیل بده، و صحنه های دادگاه وعکس انقلابیون رو هم توی روزنامه هاش منتشر بکنه. تازه، از این هم مهمتر در روز ۱۱ اسفند، روز اعدام اون رفقا، اعلام تظاهرات به اصطلاح ملی کردند. به زور مردمو بسیج کرده، آورده بودن خیابان که بگند ملت خواهان اعدام خرابکارا هستند. ولی جالب هستش که با قدرت انقلابی مبارزین مسلح، اون تظاهرات هم به هم خورد، اصلاً رفقای فدائی، تیم زنده یاد مهدی فضیلت کلام که من عکسشو اونجا (اشاره به دیوار کناری) دیدم، تریبون سخنرانی رو منفجر کردند. که دیگه همه چی بهم خورد و مردمی هم که به زور به اونجا آورده شده بودند، متفرق شدند.

حالا من دیگه، از شرح خیلی از رویدادهائی که واقعاً هر کدومشون روی مردم تأثیرات مبارزاتی بسیار زیادی داشتن، حالا وقت نیست، من ازشون می گذرم.

این یک واقعیتی که مبارزه چریکهای فدائی خلق بن بست مبارزاتی رو در ایران شکست. پس از اونه که ما یکه جنب و جوش مبارزاتی را در مردم می بینیم. می بینیم که اعتصابات کارگری رشد کردند، دانشجویان قهرمانی های قابل تحسینی از خودشون نشون دادن، و در میان دهقانان و سایر اقشار مردم هم مبارزه رشد کرد.

قبل از این که بیشتر از این در این روند پیش بریم، ببینیم که سازمان چریکهای فدائی خلق در این دوره به لحاظ درونی در چه وضعیتی قرار داشت؟ تصویر برجسته اینه که علاوه بر شهادت رفقای سپاهکل در سال ۵۰، بسیاری از رفقای اولیه سازمان، یا اعدام شدند، یا طی درگیری با نیروهای مسلح دشمن، شهید شدند و یا زیر شکنجه به شهادت رسیدند. عده زیادی هم اسیر زندان ها شدند- هرکدوم از اینها گریچه خودشون جزء رویدادهای تاریخی و انقلابی آن دوره بودند- ولی به هر حال ضربه بودند و با این ضربه ها، سازمان در اواخر سال ۵۰ ظاهراً در آستانه نابودی قرار گرفت؛ و واقعاً اگر تفنگ هر رفیقی که به زمین افتاده بود، ده ها دست دیگه دراز نمی شد که اون تفنگو برداره، این سازمان از بین می رفت. ولی انگار که جامعه ایران در اون زمان مترصد یک راهگشائی بود که پتانسیل خودشو نشون بده. دسته دسته از جوانان به این مبارزه پیوستند و درواقع با کمک و حمایت جامعه بود که این سازمان توانست حیاتشو تضمین بکنه و ادامه کاری داشته باشه. حتی در سال ۵۱ هم سازمان هنوز برای بقای خودش می جنگید. هنوز تثبیت نشده بود. کلمه تثبیت بعداً در نشریه نبرد خلق اومد. من یادمه که رفیق کبیرمون، حمید اشرف یکبار در توصیف این دوره گفت که: ما با سیلی صورت خودمونو سرخ نگه داشته بودیم. همانطور که می دونید من که خودم در اردیبهشت سال ۵۰ دستگیر شده بودم، و بعد که در فروردین سال ۵۲ از زندان فرار کردم، مجدداً به سازمان پیوستم. در این سال، در پرتو تجارب بدست اومده، از شدت ضربه های پلیس به سازمان کاسته شده بود، ولی واقعاً مشکلات زیاد بودند. به لحاظ تکنیکی و تدارکاتی نیازهای زیادی مطرح بود، از تهیه سلاح و ساختن مواد مربوط به اون گرفته، تا کارهای انتشاراتی (با اون دستگاه های ابتدائی که در اون زمان وجود داشت). خیلی از این کارها توسط رفقا در "پایگاه" صورت می گرفت. (ما خانه تیمی نمی گفتیم و لفظ پایگاه را بکار می بردیم). کارهای مبارزاتی دیگه هم مثل ارتباط گیری با مردم، یا انجام عملیات مسلحانه هم همچنان ادامه داشت. به نظر من رفقای دست اندر کار در این دوره یکی از طاقت فرسا ترین شرایط زندگی را داشتند: بی خوابی های ممتد، فقر غذایی، انجام کارهای عملی زیاد، به حال خیلی دشوار بود. واقعاً وقتی گفته می شه که سازمان چریکهای فدائی خلق با خون ورنج بسیار ساخته شد، حرف گزافی نیست. من اینو می گم به خاطر این که حالا یک عده از همه جا بی خبر نسبت ریاضت کشی به ما میدن، انگار که نعمت ها ریخته بود زیر دست و پای ما و ما می گفتیم نه ما نمی خوایم از اونها استفاده کنیم!! نه، این طوری نبود.

اگر از آغاز تا آخر سال ۵۲ را در نظر بگیریم، این دوره با همه سختی هاش، در عین حال یکی از حساسترین دوره ها هم بود. سازمان بر اساس تئوری انقلابی خودش حرکت کرده و باعث شده بود که فضای سیاسی به نفع توده ها تغییر بکنه، در تداوم این روند، سَمبُل های مبارزاتی مردم ایران هم بوجود می آمدند می دونید که انسانها محصول شرایط تاریخی جامعه خودشون هستند. دو تن از آن سَمبُل ها که در دل اون شرایط تاریخی ایران پرورده شده بودند، زنده یاران کرامت دانشیان و گل سرخی بودند. برخورد انقلابی و شجاعانه اونها در دادگاه و عکس العمل خیلی مثبتی که مردم ایران در این رابطه از خودشون نشون دادن، این موضوع را به طور آشکار و غیر قابل انکار ثابت کرد که جنبش مسلحانه در دل مردم ایران جا گرفته و مردم از اون حمایت می کنند. و

درعین حال، از اینجا به بعد ما شاهد بُعد دیگه ای از رشد مبارزه توده های مردم در جامعه هستیم. دادگاه آن رفقا در بهمن ۱۳۵۲ بود.

در سال ۵۳ علیرغم شدت گیری اختناق در جامعه، روحیه مبارزاتی مردم بسیار بالا رفت و مبارزاتشان رو به اعتلا بود. در آخر این سال، کار به جایی رسید که رژیمی که دست به هر ترفند و جنایتی می زد که مردم رو از سیاست بدور نگه بداره، اومد حزب رستاخیز درست کرد و می خواست همه وارد سیاست بشن منتها سیاستی که تحت فرمان شاه باشه.

خُب، حالا، هم، نسبت به دهه ۴۰، جو سیاسی دیگه ای در جامعه بوجود اومده بود و هم توده ها به نسبتی برای تحقق خواسته های صنفی و سیاسی شون در اشکال مختلف، به مبارزه دست می زدن. به این ترتیب، اولین هدف پیش بینی شده چریکهای فدائی خلق متحقق شده بود ولی حالا نیازهای جدیدی در جامعه مطرح شده بود و باید به اون نیاز ها پاسخ داده می شد. به نظر من سراسر سال ۵۲ یا حتی سال ۵۳، فرصتی بود که با شرکت همه رفقا برای پیشروی بعدی سازمان طرح آگاهانه ای ریخته بشه. یعنی سازمان می بایست تغییرات جدید و نیازهای مبارزاتی جدیدی که در جامعه بوجود اومده بود رو به حساب می آورد و بر اساس خط استراتژیک خودش، تاکتیک هائی را انتخاب بکنه که بتونه به این شرایط جدید پاسخ بده. ولی متأسفانه در این دوره که من خودم هم حضور داشتم، کار تئوریک لازم صورت نگرفت. اولین کار اساسی لازم، تحلیل اوضاع و ارائه جمعبندی و نتیجه گیری از اون برای پیشبرد آگاهانه حرکت های بعدی بود. انجام این کار مهم با توجه به کمیت و کیفیت رفقا در آن زمان، به شرط سازماندهی درست درونی، شدنی و عملی بود. دراین رابطه شاید غیر واقعی نباشه که بگم که پرداختن بیش از حد لازم به کارهای تکنیکی و تدارکاتی که انرژی زیادی از رفقا می گرفت، یکی از موانعی بود که از این کار جلوگیری کرد. خُب، اگر چنین کار آگاهانه ای صورت نگرفت، حالا باید دید به طور خودبخودی، چه پروسه ای در سازمان طی شد؟ و آیا سازمان اونچه کرد تماماً در جهت تحقق تئوری انقلابیش قرار داشت؟

می تونم بگم که سازمان دراین مرحله، یک دوره گذاری را طی می کرد. با رشد جنبش، مبارزین باز هم زیادی به سازمان روی آوردند و سازمان موفق به انجام چندین عملیات مسلحانه مهم در سال ۵۳ شد که خودش بیانگر قدرت سازمان بود. به تدریج هم، کارهای آگاه گرانه و توضیحی سازمان وسعت هر چه بیشتری گرفت، و با ابتکاراتی که زده می شد، کتاب و دیگر نشریات سازمان، خیلی وسیع تر از قبل، در میان کارگران، دانشجویان و بخش های دیگه جامعه پخش می شدند. در عین حال در این دوره سازمان از طریق رادیوئی هم به نام رادیو میهن پرستان، در جهت آگاهی دادن به مردم و رشد سیاسی اونا کار می کرد.

اگر نشریات این دوره سازمان را مطالعه بکنیم، مثلاً نشریه نبرد خلق رو. می بینیم که توجه سازمان بیش از گذشته به طبقه کارگر معطوفه. اتفاقاً درست بر خلاف تبلیغات مغرضانه ای که در این مورد شده سازمان چریکهای فدائی خلق تنها سازمانی بود که در آن زمان شدیداً به مسأله ارتباط با کارگران توجه داشت و عملاً رفقائی برای بردن آگاهی سیاسی به میان کارگران، کار در میان اونا خیلی فعال بودند. توجه به امر تشکل و سازمان یابی توده ها، به عنوان مثلاً در میان دانشجویان و حتی دانش آموزان در اشکال غیر مسلحانه، و کارهای سیاسی دیگه، نشاندهنده کوشش مسئولانه رفقا برای پاسخگویی به بخشی از نیازهای مبارزاتی بود. به همین دلیل، تا این زمان به نظر میرسید که سازمان هنوز در مسیر همان خط اولیه خودش حرکت می کنه. و حرکتش در راستای خط اصلی چریکهای فدائی خلق قرار داره. ولی تماماً این طور نبود، که من البته توضیح می دم.

یعنی کلی بخوام بگم، دراین مرحله برای تحقق اهداف انقلاب، اساسی بود که چریکهای فدائی خلق به ۲ نیاز اصلی، پاسخ بدن. یکی، ارتباط گیری وسیع تر با مردم و کوشش در سازماندهی مبارزات اونها در اشکال غیر مسلحانه که همانطور که گفتم در این جهت کار می شد، و دیگری با اهمیتی غیر قابل انکار، گسترش مبارزه مسلحانه به روستا و باز کردن جبهه های جدیدی برای جنگ با دشمن.

از آنجا که در این دوره، مبارزه نظری برنامه ریزی شده و آگاهانه ای در سازمان جریان نداشت، و با توجه به این که همه رفقا به درستی مبارزه مسلحانه اعتقاد داشتند، هنوز کسی متوجه نبود که درک های متفاوتی از مبارزه مسلحانه در بین رفقای سازمان در حال شکل گیری.

ببینید، واقعیت اینه که مبارزه مسلحانه می تونه با درک های متفاوتی صورت بگیره. یک درک اینه که از اون ما، "تبلیغ مسلحانه" رو بفهمیم. که اتفاقاً از سال ۵۴، به طور علنی، معلوم شد که سازمان این درک رو اساس کار خودش قرار داده و انگار که گویا از روز اول هم چریکهای فدائی خلق اینو می گفتند، روی جلد نشریه نبرد خلق شماره ۶ نوشته شد: "تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما".

حالا من نمی خوام از لحاظ نظری اینجا پیام تفاوت "تبلیغ مسلحانه" رو با مبارزه مسلحانه مورد نظر رفقای اولیه سازمانو، توضیح بدم. ولی موردی را بیان می کنم که می تونه این موضوع رو روشن می کنه. تقریباً اوایل زمستان ۵۳ که من در منطقه خاورمیانه بودم، اونجا، یکی از مبارزین بلوچ که به قول خودش به صداقت چریکهای فدائی خلق ایمان داشت، به ما گفت که مبارزینی را در بلوچستان می شناسه، اسلحه و امکانات دیگه هم وجود داره، ولی ما به وجود افرادی احتیاج داریم که بتوانند رهبری کنند مبارزات رو. او از چریکهای فدائی خلق می خواست که برند با در اختیار گرفتن اون امکانات، مبارزه رو در روستاهای بلوچستان شروع و رهبری بکنن. ما این موضوع را به رفقامون در ایران اطلاع دادیم. حالا این که این موضع هر جنبه ای هم داره، من به اونا کار ندارم، نکته اصلی که مورد نظر منه جواب رفیق ما، حمید اشرف به این پیشنهاد بود که نوشته بود کار در میان پرولتاریا، اساس کار ماست و ما فعلاً نمی تونیم به روستا بپردازیم.

البته اینجا بحث بر سر نظر یک رفیق نیست. ولی اگه ما به کل حرکت سازمان در این دوره توجه بکنیم می بینیم که درعمل، بر اساس این نظر پیش میره که: در شهر می مونه، عملیات مسلحانه می کنه و با قدرتی که از خودش نشون میده صفوف خودشو گسترش می ده، و برای انجام کار سیاسی در شهر، زمینه و امکان هر چه بیشتری فراهم می کنه. در این چار چوب می بینیم که، نقش عملیات مسلحانه اینه که زمینه تبلیغات کردن و بطورکلی کار سیاسی رو برای نیروهای انقلابی بوجود می آره. خُب، شکی نیست که این نقش هم، لازم و بخشی از کار انقلابی بود اما چشم انداز مبارزه مسلحانه مورد نظر رفقای اولیه سازمان، فراتر از "تبلیغ مسلحانه" بود.

مطابق تئوری چریکها، مسأله اصلی این بود که حتی برای این که بشه طبقه کارگر را متشکل کرد و حزب طبقه کارگر رو بوجود آورد، (می گم حتی برای این که در این تئوری مسأله فقط این نیست، بلکه بسیج و متشکل کردن همه نیروی مردم در مقابل ارتجاع، مطرحه)، ولی حتی برای چنین کاری هم، نیروی کوچک انقلابی مسلح می باید قدرت نظامی خودشو در مقابل نیروی سرکوبگر دشمن، مدام افزایش بده. بر این اساس، برای افزایش قدرت سازمان، لازم بود به عملیات مسلحانه ای هم دست زده بشه که علاوه بر داشتن نقش تبلیغی، بار نظامی هم داشته باشند؛ و اتفاقاً بار نظامی مبارزه مسلحانه می باید هر روز بیشتر و بیشتر می شد. جاری کردن مبارزه مسلحانه در مناطق روستائی-علاوه بر شهر- و وارد آوردن ضربات نظامی به نیروهای مسلح رژیم در این مناطق، باعث تقویت قدرت چریکهای فدائی خلق می شد؛ و نه فقط به سازمان، توانائی ایفای نقش

سیاسی هر چه بیشتری در شهر می داد، زمینه کار سیاسی بیشتری را می داد، بلکه باعث می شد که بتونه به تدریج به سازماندهی مسلح نیروی دهقانان هم پردازد و به این ترتیب در جهت تشکیل ارتش خلق گام بردارد.

البته، فکر می کنم این موضوع نیاز به بحث خیلی بیشتری داره و من بیشتر از این در این مورد صحبت نمی کنم به هر حال می خوام بگم که امتناع از آغاز مبارزه مسلحانه در روستا، اولین کج روی یا انحراف سازمان از تئوری چریکهای فدائی خلق بود.

اینو هم بگم که بعد از سیاهکل، ۲ بار در سازمان برای حرکت در روستا اقدام شد. یکی اون موقع بود که اون برخورد شجاعانه رفیق چنگیز قبادی در چپه کردن ماشین پلیس و امکان فرار خودش و رفیق مهرنوش پیش اومد (یعنی در سال ۵۰) یکی دیگه هم در اواخر سال ۵۱ بود که با مسئولیت رفیق نوروزی برای انبارک زنی اقدام شد- که من ازش مطلع هستم.

متأسفانه، سر باز زدن از آغاز مبارزه مسلحانه در یک منطقه روستائی، خیلی گرون تموم شد؛ و نتیجه عملی بسیار دلخراشی داشت دست پلیس سیاسی در شهر، برای ضربه زدن به انقلابیون بازتر بود. که متأسفانه همانطور که می دونید، در سال ۵۵ اون ضربه های کاری رو تونست به سازمان وارد بکنه.

حالا اگر بخوام از همه حرفهائی که تا اینجا زدم یک جمعبندی بکنم، (امیدوارم خسته نشده باشید)، به هر حال یک جمعبندی خیلی کل ارائه بدم، باید بگم که : اولاً راز ماندگاری سیاهکل و چریکهای فدائی خلق در اینه که در دوره ای به نیازهای مبارزاتی جامعه پاسخ دادند. و جمعبندی دوم، اینکه، بقاء و رشد استراتژیک سازمان چریکهای فدائی خلق، می توانست با پراکنده کردن نیروی دشمن و کشوندن مبارزه به روستا تضمین بشه. که متأسفانه این طور نشد و به همین خاطر اونموقع هم که خود توده ها، مسلح شدند، بطور برجسته ما اینو در ترکمن صحرا و کردستان دیدیم، اون موقع اونها می خواستند که انقلاب سال ۵۷ را تداوم بدن، دیگه اونموقع، متأسفانه سازمان چریکهای فدائی خلق با رهبری انقلابی وجود نداشت که مبارزات مردم در جهت خط استراتژیک چریکهای فدائی خلق پیش ببره و رهبری بکنه. البته تابلوی آن سازمان بودش- یادمون نرفته!!

می دونم که خیلی طولانی صحبت کردم، هر چند که هنوز همه حرفهامو هم نزد، ولی اجازه می خواهم به صحبت کوتاهی هم در رابطه با شرایط کنونی بکنم.

در این مورد، مهمترین موضوع مربوط به خیزش یا قیام بزرگ اخیر مردم دلاور ایران، این خیزش که به صورت یک جنبش انقلابی حدود یک سال ادامه پیدا کرد، قبل از هر چیز، شدت تضادی رو نشون داد که بین اکثریت مردم ایران و مشتی سرمایه دار خارجی و داخلی وجود داره.

یادتون باشه، قبل از این خیزش، به قول مردم "ماهواره ها"، مدام تبلیغ می کردن که جوان های الان مثل جوانهای دهه ۵۰ و ۶۰ نیستند، عقاید لیبرالی دارند و کلاً مردم ایران و جوان های این دوره و زمانه، انقلاب نمی خوان. در حالی که، این جنبش نشون داد که برعکس، اولین حرف پیر و جوان و نوجوان در ایران، انقلابه! و خواست سرنگونی جمهوری اسلامی و بوجود آوردن دنیائی نوین، خواست قوی اکثریت مردم ایران هستش از همین جا می شه فهمید که هدف از اون تبلیغات، فریب مردم بوده تا مردم بپا نخیزند و بذارند که جمهوری اسلامی جنایاتشو ادامه بده تا نظم ضد خلقی حاکم پا برجا بمونه. در جریان جنبش مردم هم دیدیم که همین هدف به شکل دیگه ای پیش بردند؛ و خیلی زیرکانه و گفتند که نمی خواهیم که خشونت در جامعه تبلیغ بکنیم!

روی همین کارزار ضد خشونت متمرکز بشیم. از مردم خواسته می شه حداکثر، به مبارزه مسالمت آمیز دست بزنند. اما سوال اصلی اینه که آیا جمهوری اسلامی اصلاً راهی، جایی برای مبارزه مسالمت آمیز باقی گذاشته؟

چندین ساله که کارگران محروم و ستمدیده ما، به انواع و اقسام مبارزات مسالمت آمیز برای تحقق ابتدائی ترین حقوقشان دست می زنند. جواب این رژیم چیه؟ کارگران بهشهر ببینید اینا یک سال تمام مبارزه کردن، با انواع توهین ها و با انواع سرکوب ها مواجه شدند. بعدش رفتند اعتصاب غذا کردند، درست مثل شمری که خودشون میگن، حتی نگذاشتن یک قطره آب بهشون برسه! فعالین کارگری در سنجندج هنوز هیچ کار نکرده بردند و بستند به شلاق. یا همین کارگران خاتون آباد، این کارگران با خانواده شون اومده بودن خیابون و مزد کارشونو می خواستن، چیز زیادی نمی خواستن، اونها را به گلوله بستن، و خونشون رو در خیابانها جاری کردند. در مورد مردم دیگه شما یادتونه، چه به روزگار دراویش در بروجرد یا جاهای دیگه آوردن، شدت جنایاتی که این رژیم در حق مردم آذربایجان مرتکب شد، هنوز همه نمی دونند! واقعاً مردم در مقابل این رژیم وحشی چکار باید بکنند؟! مگر این که گفته بشه، اصلاً مبارزه نکنید تا هیچ اتفاقی هم نیافته. گرچه مردم هیچ کار نکرده این رژیم بهشون حمله می کنه. نصف جمعیت ایران، به صرف زن بودنشون، امنیت ندارن تو خیابون راه برن. واقعیت اینه، که این رژیم اصلاً راهی برای مبارزات مسالمت آمیز نگذاشته تا مردم بتوانند که با اون به مطالبات اساسی شون برسند؟ در حقیقت، اصل حرف کارزار ضد خشونت، به مردم ایران، اینه که وضع نکبت بار موجود رو بپذیرید، دم بر نیارید، تمکین کنید، و به هر خفت و خواری تن بدید، تا مشتی سرمایه دار داخلی و خارجی و وابستگان به رژیم، به قیمت فقر و بدبختی و دیگه شکنجه و اعدام و جوب های خون در خیابان ها، اونا بتوانند در ناز و نعمت غوطه بخورند. اونها اینو می خوان.

ولی، آیا مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و به هم زدن نظم ضد خلقی موجود، ناشی از نهایت مهربانی مردم نیست؟ تا مردم دیگه بیشتر از این با مصیبت های گوناگون مواجه نشوند؟ شکنجه گاه های مخوفی مثل کهریزک ولایت فقیه را تجربه نکنند؟ و شاهد پرپر شدن عزیزانشون در اثر ابتلاء به مواد مخدر نشن؟ که خودتون می دونید، وارد کننده هاش خود دست اندرکاران رژیم هستند. اصلاً، آیا جنگیدن برای سرنگونی این رژیم وابسته به امپریالیسم، کم هزینه ترین (می گم کم هزینه ترین با همه دشواری ها و سختی هایی که در این راه وجود داره) راه برای رهائی مردم از جهنم جمهوری اسلامی نیست؟

جهنمی برای مردم درست کردن، و هر وقت مردم عزم می کنند که خودشونو از این جهنم خلاص بکنند، بهشون می گند شما مهربون نیستید، می خواهید صلح و آرامشو تو جامعه بهم بزنند. اما، کدوم به اصطلاح صلح و آرامش؟

اولین و مهترین درس "آفتابکاران جنگل"، اینه که "قهر ضد انقلابی رو تنها می شه با قهر انقلابی می شه پاسخ داد". و دیدیم که یک تشکل کوچک، متشکل از تعداد محدودی از جوانان انقلابی، توانستند چنان آتشی به خرمن دشمن بزنند که جزیره "ثبات و امنیت" اونها به جزیره طوفانی تبدیل بکنند.

حالا میگن ۴۰ سال از اون زمان گذشته، شرایط فرق کرده و دیگه همیشه همون راه قبلی را طی کرد. بلی ما می دونیم که شرایط از جنبه های مختلفی تغییر کرده. امروز، هم مردم و هم دشمنان مردم از تجاری بر خوردارند که دیروز نداشتند. روحیات، فرهنگ و نگرش مردم امروز نسبت به مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی بسیار متفاوت از گذشته شده. همه اینها و مسایلی از این قبیل حتماً باید در اتخاذ تاکتیک مبارزاتی در نظر گرفته

شوند. اما بعضی فاکتورهای دیگه ای وجود دارن، فاکتورهای اساسی مثل وجود سیستم سرمایه داری وابسته درکشور، و دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهر آمیز، نه تنها فرقی با گذشته نکرده بلکه گسترده تر و بیشتر هم شده. در نتیجه اولاً، با تکیه بر این فاکتورهای اساسی، همیشه گفت که دیگه، راه انقلاب ایران جنگ سازمان یافته مردم با ارتجاع نیست. ثانیاً بحث به هیچوجه بر سر تکرار گذشته نیست. بحث این نیست که ۹ نفر برند به پاسگاه سیاهکل حمله بکنند و انتظار بره که درست همان مسایلی که اونموقع بوجود اومد، دوباره تکرار بشه. نه! بهیچوجه. ما در ترکی مثلی داریم که میگه: خیلی ها چشم پدرشونو در آوردن که به اونا بگند "کور اوغلو" (اسم اون قهرمان مردمی!) ولی به اونها گفتند "پسر مرد کور". ترکیش این طوریه: چوخ لاری دده سینین گوزون چیخاندی که اونا دئسینلر "کور اوغلو" آما قیدیپ ددیله کور کیشینین اوغلی. منظورم اینه که! باید راز ماندگاری "آفتابکاران جنگل" رو آموخت. باید با استفاده از تجارب گرانبهای اون نسل، دید که در شرایط کنونی چه موانعی پیشروی جنبش مردم قرار داره؟ و با چه اقداماتی می شه اونها رو از سر راه برداشت.

خلاصه، بحث بر سر یادگیری از درس های نهفته در تاریخه. من روی این موضوع تکیه می کنم که در شرایط کنونی مشکل اساسی مردم ما برای رهائی از این وضعیت، فقدان رهبریه و اینو می خوام بگم که گام اول برای پاسخ به این مسأله، ایجاد یک تشکل کمونیستی است. البته، تجربه هم نشون داده که در شرایط دیکتاتوری در ایران، یک تشکل انقلابی تنها با توسل به سلاح قادر به حفظ خودش و انجام کارهای مبارزاتی و تنها از طریق جنگیدن با رژیم سرکوبگره که می تونه خودشو به پیشرو مردم تبدیل بکنه.

وظیفه همه ما، همه نیروهای انقلابی، همه کسانی که دلشون برای آزادی مردمشون می تپه اینه که بکوشیم به ایجاد چنین تشکلی کمک بکنیم و به هر وسیله ای که می تونیم به شکل گیری اون یاری برسونیم تا این شعار عملاً تحقق پیدا بکنه و عملی بشه که: "جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته نابود باید گردد".

موفق و پیروز باشید